

پښتونخوا

جویندگان مقبره ۴

جنگجویان سنگی

پویا
Hoops

جنگجویان سنگی

مویندگان مقبره ۴



مایکل نور تراپ
مترجم: فریبا چاوشی

سرشناسه: نورتراب، مایکل
Northrop, Michael
عنوان و نام پدیدآور: جنگجویان سنگی / نویسنده مایکل نورتراب؛ ویراستار نسرین نوش امینی.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: ۲۲۹ ص.
فروست: چویندگان مقبره ۴.
شابک: دوره: ۴-۲۴-۸۶۵۵-۹۸-۵؛ ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۹۸-۶۰۰-۴
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: THE STONE WARRIORS, 2016
موضوع: داستان‌های کودکان (آمریکایی) -- قرن ۲۱ م.
موضوع: children's stories, American -- 21th century
شناسه افزوده: چاوشی، فریبا، ۱۳۶۷ - مترجم
شناسه افزوده: امینی، نسرین‌نوش، ۱۳۶۰ - ویراستار
رده‌بندی کنگره: PS۳۶۲۳ / ۴ ک ۸ ۱۳۹۶
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۵۹۰۰۳۶



هویندگان مقبره ۴



جنگجویان سنگی

نویسنده: مایکل نورتراب

مترجم: فریبا چاوشی

ویراستار: نسرین‌نوش امینی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: مریم عبدی

ناظر چاپ: مرتضی فخری

چاپ اول: ۱۳۹۶

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: تومان

شابک دوره: ۴-۲۴-۸۶۵۵-۹۸-۵؛ ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۹۸-۶۰۰-۴

شابک: ۵-۹۸-۸۶۵۵-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۴



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ info@hoopa.ir www.hoopa.ir
• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
• استفاده از بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.

TOMBQUEST Book 4: THE STONE WARRIORS

Copyright © 2016 by Scholastic Inc.

All rights reserved. Published by arrangement with
Scholastic Inc., 557 Broadway, New York, NY
10012, USA.

TOMBQUEST and associated logos are trademarks
and/or registered trademarks of Scholastic Inc.

All rights reserved.

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب
قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)
امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر
دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (Scholastic) خریداری
کرده است.

انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی
ناشران و مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و
اخلاق حرفه‌ای نشر است.

فرار

الکس سننفر^۱ پا به فرار گذاشته بود. همان‌طور که دیوانه‌وار در خیابان‌های شهری ناآشنا می‌دوید، به خودش جرأت داد و نگاهی سریع به پشت سرش انداخت.

آیا نگهبانان موزه هنوز دنبالشان بودند؟ آیا پلیس هم به تعقیب‌کنندگانشان اضافه شده بود؟ اولش تنها چیزی که دید خیابانی وسیع بود با پیاده‌روهای گل‌وگشاد که زیر نور چراغ‌های خیابان کاملاً روشن بود و سایه‌ی چند رهگذر شبانه تنشان را لکه‌دار کرده بود. بعد صدایی واضح و زیر را شنید که فریاد زد: «هالت!²» یک نگهبان پیچ خیابان را دور زد و ظاهر شد. صدای تاپ‌تاپ کفش‌هایش در خیابان می‌پیچید و کراواتش تکان می‌خورد.

الکس فکر کرد: یعنی مسلحه؟ چند تا نگهبان دیگه هم پشت سرش دارن می‌آن؟

1. Alex Sennefer

۲. Halt در زبان آلمانی یعنی: «ایست!»

رو کرد به بهترین دوستش رناتا دوران^۱ که در کنارش می‌دوید.
 نفس‌نفس زنان گفت: «باید از این ...» یک نفس دیگر: «خیابون ...»
 یکی دیگر: «فرار کنیم و ... قایم شیم.»
 رن هم هن‌وهن کنان گفت: «آره! ...» او هم مثل الکس دوازده
 سال داشت، ولی نسبت به سنش ریزه‌میزه بود و پاهای کوتاهش
 برای اینکه پا به پای الکس بدونند، دیوانه‌وار تقلا می‌کردند. «ولی
 ... از کدوم‌ور ... بریم؟»

سمت پیشان پارکی بزرگ و تاریک بود، زمین خواب‌آلودی
 پوشیده از چمن آراسته و درخت‌های قطور که حصار فلزی بلندی
 احاطه‌اش کرده بود. الکس حصار فلزی را برانداز کرد تا در ورودی
 پارک را پیدا کند، ولی بعد به نظرش رسید حصار شاید از آن‌ها
 محافظت کند، ولی احتمال دارد به تله‌شان بیندازد.

سمت راستشان پیاده‌رویی وسیع و یک ردیف طولانی مغازه‌های
 تعطیل بود.

الکس گفت: «پیچ سمت راست!»

رن گفت: «باشه ... ولی الان نه.»

الکس پشت سر را نگاه کرد، حالا نگهبان دیگری به نگهبان اولی
 پیوسته بود و پشت سرش می‌دوید.

الکس گفت: «اُه! مطمئنی؟»

رن با صدایی بلند گفت: «صبر کن!»

الکس گفت: «چرا؟»

بعد متوجه صدای لرزش مبهمی شد.
 رن فریاد زد: «فقط همین جوری بدو!»
 الکس سرش را چرخاند و یک چراغ بزرگ ماشین وسط خیابان
 دید. ریل‌های فلزی وسط خیابان زیر نوری که نزدیک می‌شد،
 می‌درخشیدند. یک تراموای شهری بود که مستقیم به طرفشان
 می‌آمد.

الکس داد کشید: «گرفتم!» بچه‌ها از پیاده‌رو بیرون دویدند و
 مستقیم به طرف قطار در حال نزدیک شدن دویدند.

بوق قطار به صدا در آمد، گوش‌خراش و جیغ‌مانند.
 نگهبانان حالا نزدیک‌تر شده بودند و دوباره به آلمانی فریاد
 زدند: «هالت! فورزیشت^۱!»

الکس صدایشان را خوب نمی‌شنید، چون همان لحظه پشت سر
 رن روی ریل‌های فلزی مرگبار دوید. قطار بوق زد، چند نفر جیغ
 زدند و قطار گنده تلق و تلوق کنان جلو رفت. اگر معطل می‌کرد زیر
 چرخ‌های فلزی و سنگین قطار دو نیم می‌شد، ولی همراه رن با چند
 قدم بلند و حساب‌شده از روی ریل‌ها گذشتند. تراموا به راهش
 ادامه داد. الکس از پنجره‌ی قطار چند مسافر را دید که بی‌محابا
 بهشان خیره شده بودند.

تا قطار از آنجا بگذرد بچه‌ها هم رفته بودند. خیابان یک بار
 دیگر ساکت شده بود و نگهبانان دست‌به‌زانو خم شده بودند،
 نفس‌نفس می‌زدند و به خیابان‌های تاریک و فرعی اطراف خیره

۱. Halt! Vorsicht! در زبان آلمانی یعنی: «ایست! اخطار می‌دم!»

آن زمان الکس روی تخت بیمارستانی در نیویورک افتاده بود و فقط با کمک دستگاه‌های پزشکی زنده بود. مادر الکس از طلسم‌ها استفاده کرد و او را به زندگی برگرداند، ولی با این کار دروازه‌ای به جهان پس از مرگ باز کرد و مردانی شیطانی و باستانی که به فراریان مرگ معروف بودند، از این دروازه فرار کردند. بعد از آن مادر الکس همراه با طلسم‌ها ناپدید شد و الکس و رن نیمی از دنیا را سفر کرده بودند تا آن‌ها را پیدا کنند.

ولی فقط الکس و رن نبودند. مأموران آدمکش سازمان هم دنبال مادر الکس می‌گشتند و بچه‌ها را همه‌جا تعقیب می‌کردند. بچه‌ها می‌دانستند که این فرقه‌ی شیطانی با فراریان مرگ همکاری می‌کند و آن‌ها توطئه‌ی شوم و بزرگی در سر دارند. آخرین فراری مرگ چیزهایی از نقشه‌اش برای حکمرانی بر دنیا با کمک سازمان گفته بود. هر هدفی که داشتند، عظیم بود و اگر فرقه زودتر طلسم‌ها را پیدا می‌کرد، فراریان مرگ شکست‌ناپذیر می‌شدند و تمام جهان به خطر می‌افتاد.

الکس با این فکر به خودش لرزید و به خیابان‌های اطرافش نگاه کرد که در دل شب از تصورات شومش کمتر ترسناک بودند. ساختمان‌ها زیر نور چراغ‌های خیابان و مهتاب به نرمی می‌درخشیدند و معماری‌شان زیبا و قدیمی بود.

رن گفت: «خیلی قشنگه!»

الکس موافق بود: «آره. انگار کل شهر رو از روی تزیینات کیک برداشته‌ن.» و با سر اشاره‌ای به نزدیک‌ترین ساختمان کرد که با

شده بودند. مجرمان وارد یکی از آن خیابان‌ها شده بودند. ولی معلوم نبود کدام یکی.

وقتی دوتایی از خیابان کوتاهی به نام «رابرت استولز پلاتز» پایین می‌دویدند، رن گفت: «فکر کنم گمشون کردیم.» خیابان به پارک کوچکی ختم می‌شد. این یکی بی‌حصار بود و بچه‌ها از حاشیه‌ی تاریکش رد شدند.

الکس گفت: «عالیه!» نگاه سریعی به پشت سرش انداخت و سرعتش را کم کرد و ادامه داد: «پس دیگه حله، الان همه‌مون گم شدیم.» وارد خیابان دست‌چپشان شدند که اسم قلبه‌سلنبه‌ی «نیبلونانگسه» را به دوش می‌کشید و از دویدن دست برداشتند. رن که به زحمت نفس می‌کشید و هر دو سوی خیابان کوچک را نگاه می‌کرد، گفت: «راستی راستی کجاییم؟»

الکس می‌دانست منظورش این نیست که در کدام خیابان یا محله هستند، بلکه منظورش این است که در کدام شهر و یا کدام کشور. آن‌ها از میان یک درِ کاذب به اینجا سفر کرده بودند، دروازه‌ی آیینی و باستانی مصری که به آن‌ها اجازه داده بود از درّه‌ی پادشاهان در مصر فرار کنند و از درِ کاذب دیگری توی یک موزه بیرون بیایند و از این شهر ناشناس سر در بیاورند.

تا هفته‌ها الکس و رن در جست‌وجوی دو چیز بودند: مادر الکس و طلسم‌های قدرتمند گمشده‌ی کتاب مُردگان مصری. مادر الکس این طلسم‌ها را به کار برده بود تا پسرش را از مرگ نجات دهد.

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است
که انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»
بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب»
راییندرانات تاگور



هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا؛
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر ...



اینستاگرام هوپا

houpaa-publication



کانال تلگرام هوپا

<https://t.me/houpaapublication>



سایت هوپا

www.houpa.ir



باشگاه هوپایی‌ها

<http://t.me/houpaclub>

